

آفریدن ملت و حکومت ، برشالوده « منش مردمی »

حافظ ، آفریننده « منش مردمی »
ملت و حکومت نوین ایران

رندی = آئین مهر

« حافظ مهر آئین »

« نخستین عنصر آفریننده » ، در همه چیزها ،
مهر و دوستی و عشق است

بردلم ، گردِ ستم هاست ، خدایا میسند
که مکدر شود ، آئینه « مهر آئینم »
حافظ

همه ستم ها و آزارها ، نمیتوانند « آئین مهر »
یا « منش مردمی » را از گوهر انسان ، بزدايند

ما قصه سکندر و دارا ، نخوانده ایم
از ما ، به جز حکایت مهر و وفا می پرس

چرا در فرهنگ ایران

خدا، « جام باده » ایست که
 خود را فرو میریزد، و
 با مردم (= مر + تخم) میآمیزد، و با این
 مهر، جان مردم میشود؟

دوستِ حافظ کیست؟

ایرانیان، خدای خود را
 « زوُش = دوست = محبوبه » خود مینامیدند
 انسان و خدا ، « دوست » همدیگرند
 باغ بهشت و سایه طوبی و قصر و حور
 با خاک کوی « دوست » برابر نمیکنیم

حافظ شیرازی ، در همان راستای فرهنگ ایران ، قدرت و « ترس
 از قدرت » را گرانگاه دین و اجتماع و تاریخ نمیداند ، بلکه « مهر »
 را ، بنیاد آفرینش و خرد ورزی و پیوند میان انسان با خدا (= اجتماع
 و طبیعت و گیتی) میداند . خدا به انسان مهر میورزد ، چون این تخم
 خوشه وجود خودش « ارتا = هوفری = مهر و زیبائی به » هست که
 در هر انسانی کاشته شده است ، و آتش جان یا فطرت و گوهر او (اخو =
 خوی) هست . از این رو، نه در خدا ، قدرت می بیند ، و نه با ترس
 از امر او، نیکی میکند و با ترس از نهی او ، از بدی میپرهیزد ، و نه
 در حکومت ، قدرت میخواهد ، و نه علاقه ای به خواندن تاریخ
 قدرتمندان دارد ، بلکه او فقط « بینش مهری » دارد .

اینست که بینشی که از گوهر او میزاید ، « داته = داد » ، نظام و آرایشی هست که گوهر مهری دارد . او ، از دادی که بر قدرت و قهر و خشم و درشتی و کین استوار است ، روبرو میگرداند . از این رو از همان آغاز پیدایش این فرهنگ ، تنش و کشمکش سخت ، میان « عدل استوار بر قدرت » و « مهر » پدیدار میشود .

جهان آرائی ، بر پایه « داد = قانون و نظام و عدالتی را که استوار بر قدرت » است رد میکند ، و فقط به نظامی و حکومتی ، حقانیت میدهد که « داد » را با « مهر » پیوند میدهد ، و داد (قانون و عدالت و نظم) را بر پایه مهر می نهد ، ، چون « داد بدون مهر » ، به خشم (قهر و کین و رزی و درشتی و تهدید) کشیده میشود . میان داد ، و مهر اجتماعی و مهر به گیتی که همان مهر به خداست (خدا که جانانست ، در گیتی و طبیعت و اجتماع پیکر یافته است) ، نبایستی کشمکش و تضاد باشد . این مسئله بنیادی اجتماع و تاریخ و سیاست ، درست در آغاز شاهنامه ، در تراژدی « فریدون و ایرج » طرح میگردد . و همین اندیشه بنیادی در شاهنامه ، که بنیاد فلسفه سیاسی ایرانست ، در غزل حافظ نیز بازتابیده میشود که خطاب به شاه میگوید ، هنگامی که آزمودی که با عدل شمشیری (قهری) ، کامروا نمیشوی ، میتوانی با « بوی خلق خوش » مانند ایرج ، اجتماع را تحول بدهی :

جوبیار ملک را آب روان ، شمشیر تست

تو درخت عدل بنشان ، بیخ بد کاران بکن

بعد از این ، نشگفت اگر ، با نکهت خلق خوشت

خیزد از صحرای « ایزج = ایدع » ، نافه مشک ختن

سپس در بررسی دیده خواهد شد که این ایزج یا ایدع ، همان « مرسپنتا » ، یا « رند افریس » ، یا همان « ایرج » میباشد که اصل مهر و دوستی و آشتیست که جهان و زمان را از نو با مهر میآفریند .

و ایرج در داستان شاهنامه ، همان ارتا (اِر_ر_ز) یا خدا یا اصل مهر است (چون تخم در گوهر هر انسانی است) که نخستین شاه اسطوره ای ایران میگردد . یعنی حکومت در ایران ، بر پایه دادی استوار باشد

که در اجتماع ، مهر بیافریند ، نه دادی که برادران (اعضای اجتماع) را دشمن هم سازد ، و به قهر و کین و تهدید بیانگیزد . همین ارتا که در ایرج ، اصل مهر است ، در برابر دادی که بر پایه « معامله به مثل = قصاص » استوار است برمیخیزد ، از سوی دیگر نیز ، همین ارتا ، « اصل سرفرازی یا سرکشی » در هر انسانیت که بر ضد داد بدون مهر (بر ضد شریعت و نظام بدون مهر و عشق) برمیخیزد . یا به عبارت دیگر ، هر جا که داد، بر پایه مهر اجتماعی استوار نباشد ، انسانها ، سرکشی میکنند و حق به سرکشی نیز دارند .

ساقی به جام عدل ، بده باده ، تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند - حافظ

مهر اجتماعی و مهر به گیتی و طبیعت ، در فرهنگ ایران ، همان مهر به خدا یا جانانست که در گیتی و اجتماع و طبیعت پیکریافته است و « تنکرد = جسمانی » شده است . « باده » در « جام عدل » دادن ، چنین سنتز و آمیزش داد با مهریست . جام و باده ، جفت هم هستند . ساقی در جام عدل ، باده راستی و مهر را به مردمان بپیمای تا برنحیزند و انقلاب برپا نکنند (باده از ریشه باد است = پاتک = پاد + تک = باد دونده) که وای نیکو باشد که هم آذر فروز است و هم اصل مهر و پیوند است (بندهش) .

هنگامی که عقاب تیز چنگال بیداد و آزار (قهری که عذاب میدهد) ، بال و پر خود را بر فراز آسمان اجتماع ، می‌گشاید ، و هیچکسی توان و جسارت آن را ندارد که تیر آه و ناله و شکایتی از خود بدو بنیدازد ، چه میتوان کرد ؟

عقاب جور ، گشاده ست بال ، بر همه شهر

کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست

اجتماع حافظ ، در زمان امیر مبارزالدین که میخواست و میبایست شریعت اسلام را موبه مو، با نهایت قساوت و بی مهری و خونخواری در اجتماع (مانند امروز) پیاده کند ، زیر چنین ستم و آزاری ، کوبیده و درهم فشرده میشد . مسئله حافظ ، رویارویی با

شخص امیرمبارزالدین نبود ، بلکه با پیدایش ناگهانی فرصتی در تاریخ بود که شریعت اسلام ، امکان واقعیت یابی خود را در تمام اندازه اش یافت ، و از درد بردن از این آزار و بیداد است که در حافظ ، آتش رندی و مهر ، که در فرهنگ ایران ، همان آتش جان یا فطرت انسان باشد، از سرشعله ورمیشود . جان انسان (جی + یان = گی + یان) از یکسو ، « آتش = تخم » در « آتشدان تن = مجمر = کانون = سنبله زر » شمرده میشد و از سوی دیگر ، « آب = شیرابه = مایه » شمرده میشد که در جام یا مشک تن است . تن ، چنانکه هنوز در گویشهای گوناگون متداول است ، معنای « زهدان یا آبگاه » را داشت و در پهلوی ، تن به معنای آتشدان و مجمر آتش است . انسان ، جامیست که باده (خور = هور) یا شیرابه خدا، در او ریخته شده است که آذر فروز (مهر آفرین) است . زهدان تن هر انسانی ، به تخم یا نطفه جانش (آتش جان) ، آبستن است . علت هم ، اندیشه بنیادی « دوبرن جفت = یوغ = بیما = جی » است . تخم (= آتش) و آب ، در پیوستگی با هم ، اصل آفریننده روشنی و شادی و بینش هستند .

اینست که جان انسان که گوهر و فطرت انسان باشد ، هم در تصویر « آتش بودنش » و هم در تصویر « آب = مایه » بودنش ، گوهر مهر بود . به عبارت دیگر ، جان در تن هر انسانی ، یا « آتش در آتشکده تن » ، یا « باده = زرمایه = مایه پیوند دهنده » در « جام تن » بود . این دو ، دورویه به هم چسبیده پدیده « مهر یا زندگی » هستند .

چون « جی » ، هم به معنای « زندگی » ، و هم به معنای « مهر = عشق و دوستی » است . زندگی ، مهر است یا مهر ، زندگیست . زندگی ، بی مهر ، نیستی هست . نام جم (بیما) که در اصل ، نخستین انسان بوده است و معمولاً به « همزاد = دوقلوی = جیمک » ترجمه میشود ، ولی در اصل به معنای دوقلوی به هم چسبیده است ، همان واژه « جی » هست که « مهر » باشد ، که سپس « مهربی + مهربانه » نامیده شده است . به عبارت دیگر ، گوهر و فطرت انسان با مهر ، اینهمانی دارد . نام دیگر « آتش جان در انسان » ، « هو + فری + یان » است .

هوفری « ، به معنای دوستی و زیبایی است . خود « آتش ، که سرچشمه تابش و تف و پرتوو گرمی « است ، معنای « عشق و مهر و دوستی « را دارد . جان در فرهنگ ایران ، آتش (گرمی = مهر) است .

فرق خدای مهر (ارتا) ، با اهورامزدای زرتشت

ارتا واهیش (اردیبهشت) خدای ایران ، مانند اهورامزدای زرتشت ، روشنی یا نوربیکران نیست ، بلکه منقل وکانون زغالهای آتش است ، یعنی « مجمرعشق و دوستی و مهر » است که از آن « روشنی و بینش فرا می تابد » . در فرهنگ ایران ، روشنی و گرمی ، که بینش و مهر با هم باشد ، از هم جدا ناپذیرند و « پرتو » ، گرماییست که روشنی میدهد . این مهر است که سرچشمه بینش و داد (= داته) هست .

فرهنگ ایران ، انسان را ، مرکب از گل لازب و روح امر ، نمیدانست ، بلکه انسان را مرکب از « آتش جان درآتشدان یا آتشکده تن » ، یا « شیرابه و مایه و آب و باده ، درجام و مشک و خنّب تن » تصویر میکرد . جان خود انسان ، گوهر مهر و دوستی ، به جان یا به زندگی در این گیتی بود . انسان ، « جام جم » ، یا « آتشکده مهر » بود .

این بود که حافظ در زیر این بیداد و آزار کلی جان انسان ، اعتراض به شخصی که آلت و مجری ستمگریست (امیر مبارزالدین) نمیکند ، و تیراه و ناله و شکایتش را بدو نمیاندازد ، بلکه به سراغ اصل ستم و آزار میرود ، و محتوای آئین مهرورندی را ، در برابر شریعتی که تهی از اصل مهر و عشقست ، و دین و حکومت و اخلاق را بر پایه ترس از قدرت الله میگذارد ، از سرزنده میکند و میگوید :

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
که در شریعت ما ، غیر از این گناهی نیست

او، نه تنها تیرآه وناله و شکایتی به شریعت آزارنده ، نمیاندازد ، بلکه میکوشد که برغم همه این ستمها و آزارها از ستمگرو شریعت ستمگرو آزارنده اش ، جان مهرآئینش ، به کینه ورزی و پرخاش و دشمنی و انتقام جوئی با چنین شریعتی برنخیزد و از کینه و درشتی و ستیزندگی ، تیره و مکر نگردهد . از آزار و ستم آزارنده که می بیند و دیده است ، مهرش ، تحول به کین و قهر و پرخاش و درشتی ، نیابد . اگر از سوئی در آئین او ، آزرده دیگری ، گناهست ، از سوی دیگر ، نبایستی آزار و بیداد دیگری ، مهر گوهری جان خود او را ، تحول به کین و انتقام و درشتی بدهد ، و بدینسان ، آتش مهر را که گوهر جاننش هست ، نابود سازد .

بر دلم ، گرد ستمهاست ، خدایا مپسند

که مکر شود ، آئینه « مهر آئینم »

برغم همه ستمها و آزارها که بر انسان شده است و میشود و خواهد شد ، آئین مهر در آئینه وجود انسان ، تیره و آلوده و آشفته و پریشان و آزرده و رنجیده و گرفته نخواهد شد .

برترین ستمها و آزارها ، در فرهنگ ایران ، دروغ و تزویر و ریا هست که با « ترس از قهر و خشم و تهدید قدرت » پیدایش می یابد ، و راه پیدایش حقیقت را که همان مهر در گوهر انسان باشد ، می بندد ، و حقیقت را که مهر در انسان باشد ، تیره و تار و گرفته میسازد . انسان ، هیچگاه ، برغم ترسانیده شدن از قدرت قهار ، از فطرتش که مهر است ، دست نمیکشد و نمیتواند دست بکشد :

شیخم به طیره (خشم) گفت برو ترک عشق کن

محتاج جنگ نیست برادر ، نمی کنم - حافظ

دور شو از برم ، ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که دگر ، گوش به تزویر کنم - حافظ

آنچه که « آئینه » یا ژرفای هستی انسان را مکر میسازد ، دروغ و ریا و تزویر است که در « زهد » پیکرمی یابد ، و صفا و پاکی

وراستی (صداقت = حقیقت ، پیدایش فطرت انسان را که – هوفری =
مهر وزیائی - است) از بین می برد .

مکدر است دل ، آتش به خرقه خواهم زد

بیا ببین که که را میکند ، تماشائی – حافظ

آتش زهد وریا ، خرمن دین ، خواهد سوخت

حافظ ، این خرقه پشمینه ، بینداز و برو

زهد وریا ، که بحسب ظاهر ، گواه بر اطاعت از امر و نهی، در ترس
از غضب الله هستند ، و بیان ایمان به دین یا شریعت اسلامند ، خرمن
خود این دین را به کلی میسوزانند . این شریعت نهی و امری و
اطاعتی ، بزرگترین ستم بر انسانست و آدم ، که نخستین و بن همه
انسانها در ادیان ابراهیمیست ، از دیدگاه حافظ ، از الله ویهوه طرد نشد
و هبوط نکرد ، بلکه باغ بهشت را درست برای همین سرکشی
از امر و نهی و سرکشی از اطاعت ، به رغبتِ خودش برای رسیدن به
آزادی، رها کرده:

پدرم ، روضه رضوان ، به دو گندم بفروخت

نا خلف باشم اگر من ، به جوی نفروشم

من بهشت الله و پدر آسمانی را به یک جو ، یعنی مفت و رایگان ،
میفروشم ، چون بودن در بهشت ، با اطاعت از قدرت و ترس
و اندازوار هاب از الله ، برترین ستم و آزار به جان انسان است که آتش
مهر و دوستیست .

آئینه چیست ؟

آئین مهر ، آئینه (صورت و چهره و جلوه) گوهر من هست . « آئینه
انسان » چیست که گوهرش « آئین مهر » است ؟ تصویر امروزه ما از
« آئینه » ، مارا از شناخت این شعر حافظ باز میدارد . آئینه ،
در فرهنگ ایران ، « آنچه چیزی نیست که وقتی فقط چیزی روبروی او
نهاده شود، منعکس سازد ، و اگر چیزی در برابرش نهاده نشود ، تهی

است و هیچ نمی نماید . بلکه در فرهنگ ایران ، « آئینه » ، حقیقت نهفته در خود هر چیزیست که از درون آن چیز ، آشکار میشود . مثلا ، چشم ، آئینه هست ، چون آتش جان ، در چشم ، تبدیل به روشنائی نگاه میشود ، و به جهان می تابد . روشنائی چشم که « بهور » باشد (به + اوور ، به = زُهره ، اوور = آتش ، زُهر یا خرّم ، که تابش از آتش جانست) پیدایش « هوفری = مهر و زیبائی » ، و تابش و روشنیش ، زیبائی و مهر را در همه چیزها می بیند .

مثلا به ماه یا خورشید ، آئینه میگویند . چون ماه ، کلیچه سیم = کلید مهر است ، و پیکریابی عشق سه خدا باهمست و با نگاهش ، به همه چیز عشق ورزد . همینسان مهر که آفتاب باشد ، زنخدای دوستی و مهر و زیبائیت و صنمیست که در یکدست چنگ و در دست دیگر پیمانانه دارد، تا جهان را به طرب آورد و ساقی جهانیان باشد . واژه آئینه ، در اصل « آ- دینه = آ- دین » بوده است . چنانچه در پارسی به آن aa-denak می گفته اند و هنوز در بلوچی به آن aa-den=denagh میگویند . روز آدینه ، روز جمعه = روز زُهره ، خدای عشق و زیبائی ونی نواز و چنگ و بر بربط نواز است . و « دین » در هادخت نسک (اوستا) ، زنخدای زیبائی یا « اصل زیبائی » است . دین ، در کردی ، به معنای « آستن » و « دیدن » است . به عبارت دیگر ، دین ، بینش زایشی از جان خود انسان است . دین (آ- دین = آدینه = آئینه) زیبائی و مهر جوشیده از نهاد انسان است . اینست که همه اشیاء جهان هستی ، آئینه هستند ، یعنی زیبائی نهفته در درون خود را آشکار میسازند . این به کلی با مفهوم ما از آئینه ، فرق دارد . در این آئینه ، درست ، بحث ، انعکاس نیست ، بلکه روند « زهش و جهش از درون و نهاد هر چیزی » است . همه جهان بدین معنی ، آئینه هست ، نه آنکه عکسی را در خود بنمایانند و اگر چیزی در برابرش نباشد ، هیچ برای نمایش نداشته باشند . بلکه برعکس ، گنجی را که درون خود دارند ، آشکار میسازند . دین که زهدان زاینده باشد ، اینهمانی با خندیدن و پیدایش روشنی و بینش و شناخت ، یعنی

آئینه = آ + دین ، داده میشود . زائیدن ، خندیدن و روشن شدن (دیدن) = بینا شدن ، بینش یافتن) بود .

در این بررسی دیده خواهد شد که « جام » یا « ساتگین » اینهمانی با زهدان زاینده داشت که « آبگاه » باشد ، و در واقع با نوشیدن از این آبست که تخم یا نطفه ، پرورده و بهم بافته میشود و هستی می یابد و در زادن میخندد (خنده جام) . در اوستا به بافته ، ub-daena گفته میشود . به معنای « باهم » است . دین یا زهدان ، اصل به هم بافتن = اصل مهر و هستی است . زهدان ، کودک را به هم میبافد = هستی میدهد . مهر ، هستی است .

ساتگین که به جام نیز گفته میشود از دو واژه « ساتی یا سات + گین » ساخته شده است . ساتی وستی در سانسکریت به زن و بانوی ارجمند و زمین خوشبوی گفته میشود و در اصل به معنای به هم پیوند دادن است ، و « گین = غین » ، همان زهدان است که به « ابر » هم گفته میشود . شاه پریان = خدای مهر ، ابر بارنده است . بنا بر این ساتگین که جام باده باشد ، به هم به معنای « زهدان زن » و هم به معنای « پستان زن » است ، و طبعاً به کاسه سفالینی که از آن شراب مینوشیده اند ، گفته میشود است . نوشیدن باده (آب = مایه = زرمایه) از جام ، معنای از نو هستی یافتن ، و از نو زاده و خندان شدن ، و از نو روشن شدن و بینش یافتن را داشته است . به همین علت نام دیگر جام ، آبگینه (آب + گین) بوده است و گوهر چشم که در بندهش ، آبگینه است و از سوی دیگر ، چشم با « آئینه » اینهمانی دارد ، گواه بر این تصویر است .

دربانوگشسپ نامه دیده میشود که شاه پریان (فری + یان = خانه و جایگاه دوستی و مهر و زیبائی) خود را « غین = گین » می نامد . نام ابر (ایه + ور) ، نیز در سغدی « پریکا » هست . سیمرغ ، ابرسیاه بارنده ایست که باد آنرا به جنیش می آورد . گوهر باد یا وای (vaay = vi) ، آنست که به هم می بافد و جامه میشود و شکل و صورت میدهد . اینست که « وای به » ، که گوهر بافنده (vi = vi)

بافتن (و عشق و مهر است ، به هم بافنده و هستی دهنده است ، و جامه و پرنیان و کرباس و صورت و جام میشود . vi هم جامه است و هم بافتن و هم عشق است . اینست که در سانسکریت ، جم و جما ، فرزندان vayu-kesa هستند . vayu-kesa به معنای « نای وای = زهدان وای به » هستند . نام دیگر این وایوکسا (= کاز) که مادر نخستین جفت انسانیست Gandgharva = گندهرب میباشد . مطرب یا موسیقیدانیست که برای فرشتگان آواز میخواند و به معنای سرود خوان و نغمه سرا و به « آهوی مشک » میباشد ، و خدای ماه است . به عبارت دیگر ، جم ، از نای یا زهدان یا جام وای (اصل مهر و به هم بافنده و صورت دهنده) پیدایش می یابد یا زاده میشود . همین واژه « kasa = kesa » همان واژه « کاسه » ، مانند جام است ، که معنای دیگرش ، پدیدار و ظهور و ظاهر است . وای یا باد ، به هم می بافت و هستی = چیز بهم بافته ، یعنی عشق و مهر است . زهدان یا آبگاه ، در بافتن به هم ، صورت و شکل میدهد . اینست که باد (وای به = شاه پریان = غین = گین) ، پرنیان (پرن + نیکان = باد نهفته در نقش ها و رنگها و پوشش) و یا جامه و یا جام و کرباس و پرن دو پیراهن میشود ، و گوهر آنست . همین باد یا وای (= واز = وازیش ، فرن = پیران) که از خود ، می جنبد ، آذر فروز است ، همان « آتش جان = فرن افتار = هوفری = هوپری » یا تخم آتش یا گوهر انسانست که به انسان ، صورت و چهره و شکل میدهد .

« آئینه و جام و صورت و جامه »

شناخت بنیاد « آزادی » ، در فرهنگ ایران

صداقت = حقیقت (راستی در فرهنگ ایران)

ژرفای کشمکش اندیشه های حافظ و عرفای ایران ، با شریعت اسلام ، هنگامی درک میشود که ورطه ژرف میان فرهنگ ایران و شریعت

اسلام (و سایر ادیان ابراهیمی) شناخته گردد . در اسلام و مسیحیت و یهودیت ، این الله و پدر آسمانی و یهوه است که « به انسان ، صورت میدهند » ، ولی درست وارونه این ، در فرهنگ ایران ، این آتش (وای = پران = فرن) جان است که « اصل به خود صورت دهنده » است . اصل صورت دهنده به انسان ، در گوهر خود انسانست . خدا ، همین اصل است . از این رو میان این بُن انسان (چهره = چیتره) و صورتی و شکلی که به خود میدهد ، نه تنها بریدگی نیست ، بلکه خودش ، تار و پود و رنگ و نقش آن صورتست . از این رو در فرهنگ ایران در مفهوم « راستی » ، صداقت ، اینهمانی با حقیقت دارد . در صداقت ، حقیقت از خود گوهر انسان ، هستی می یابد . حقیقت ، جوشش و زهش و جهش از منش خود انسانست ، نه تعلیمی و قرضی . یا به اصطلاحی دیگر ، چهره (= تخم و منشاء) ، خودش ، می چهرد (صورت و شکل و جامه میشود) . این اصل بسیار مهم است که فرهنگ ایران را از شریعت اسلام ، از هم میشکافد ، و هیچگاه نمیتوان آن دو را با هم آشتی داد ، یا میان آنها پلی زد ، و این اصل است که سراسر گستره سیاسی و اجتماعی و دینی و اخلاقی و هنری را در هر دو ، معین میسازد . از این رو هست که گوهر هر انسانی و هر چیزی ، در صورتش که آئینه و جام و جامه باشد ، جلوه میکند ، یا به عبارت دیگر ، گوهر خود او (چیتره) ، چهره و صورت یا آئینه و جام یا جامه میشود . حقیقت و مهر و داد و دین ، در گوهر خود اوست ، که آئینه و جام و چهره و صورت میشود . چهره ، می چهرد . این همان مفهوم « فنومن » در فلسفه غربست . ولی در ادیان ابراهیمی ، این قدرت خارجیست که به انسان صورت میدهد . آدم ، گلیست که یهوه و الله ، بدان شکل میدهند .

کشمکش میان حقیقت زایشی (دین به مفهوم ایرانی)

با

حقیقت آموزشی و تحمیلی (شریعت و دین به مفهوم اسلامی)

ولی گوهر و بُن انسان ، که خودش کشش به پیدایش و صورت دهی به خود دارد ، در کشمکش و تضاد، با گرفتن این صورت اجباری از قدرت خارجی دارد . دین و اخلاق و حکومت و شرع و ارشاد و تربیت و تعلیم ، ... باید به انسان ، صورت بدهند . درحالیکه در فرهنگ ایران ، این گوهر خود انسانست که در دین و اخلاق و قانون و آموزش و پرورش و حکومت ، صورت میشود . اخلاق و قانون (= داد) و هنر و بینش و سیاست (جهان آرائی) ، صورت و آئینه او هستند . انسان، گوهر صورت دهنده است ، نه گل صورت پذیر . از این رو قدرت خارجی ، با تهدید و عذاب دهی و قهر، میکوشد که گوهر انسان را از صورت دهی به خودش ، باز دارد ، و بدین سان ، دروغ و دورویی و تزویر و مکرو و ریا و زهد ریائی پیدایش می یابد، که کاملاً بر ضد اخلاق حقیقی و بینش حقیقی و داد حقیقی است .

و در مفهوم « آئینه = جام » در اشعار حافظ این دو اصل (در فرهنگ ایران با شریعت اسلام) ، با هم تلاقی میکنند . انسان ، آئینه یا گلی نیست که دین و قانون (داد) و شرع و آموزه و ... را در خود، منعکس سازد . یا به سخنی دیگر، انسان را نمیتوان به آئینه منعکس کننده و گل صورت پذیر، کاست .

ما در آئینه ، انعکاس تصویر موجودی خارجی را در آن می فهمیم ، ولی در فرهنگ ایران ، این گوهر درون و بُن هر چیزی است که در « آئینه » ، صورتش ، پدیدار میشود . داد (= قانون، عدالت ، نظام) و اخلاق و بینش ، صورت گوهر درون انسان هستند . گوهر انسان ، باید در داد و اخلاق و هنر و دین و بینش و هنر، صورت بخود بگیرد . با شناخت این تفاوت و تضاد است که ما به بنیاد آزادی در فرهنگ ایران پی میبریم ، و درمی یابیم که چرا اندیشه های حافظ ما را نا آگاهانه به خود میکشد . با شناخت این اندیشه است که اینهمانی « آئینه » « با » جام « و با » جامه « و با » صورت « را در فرهنگ ایران درمی یابیم .

ابر، جامِ باده است خدا = جامِ باده = هم جام و هم باده

سیمرغ (مُرغ = وای) در شاهنامه ، ابرسیاه بارنده (ابر = آب + ور) است که جفتِ باد هست . در این تصویر، بال ، اینهمانی با باد (اصل جنبش) دارد . اینست که در اوستا ، ابر، dva-nara دوجنسه (جفت نروماده) خوانده میشود . ابر، هم حامله به آب و هم به آتش (آذرخش = سنجیل = ال بیس = ابلیس) است .

اساساً در فرهنگ ایران ، آسمان ، آسمان ابری بوده است و ابر و آسمان ، با هم اینهمانی داشتند . در آغاز سال ، هم « آسمان ابری = ابر + باد » پیدایش می یابد (نخستین فصل ایرانی) . ابر، مَشک یا خُنَب یا جام یا پیمانه ایست که در خود « باد = وای = دوای = دوتای به هم چسبیده » را دارد . این اندیشه در بندهش بدین شکل عبارت بندی میشود . در بخش نهم پاره 131 میآید که « آن باد نیکو در گذر چنان دلپذیر = garmog است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آید که به تن جان آید تا جام می را که ابر است بوزاند به سر چشمه ارنگ رود، بر بلندی گذر او پیدا شد ... » . دیده میشود که ابر، با « جام باده » اینهمانی داده میشود . و باد این جام باده را هست که میوزاند و میافشاند و می پراکند . «گرمک» که در عبارت بالا ، دلپذیر، ترجمه شده (مهرداد بهار) ، همان گرمی و آتش یا آذرخش (= ابلیس = شاه پریان) است . باده که « پاتک » باشد ، پات + تک است که به معنای « باد دونده و جنبنده » است ، و بادی که می جنبد ، آذر فروزو اصل گرمی (مهر) است . بادی که جام باده را به جنبش میآورد تا بر مردمان وزمین بیافشاند ، خود باد ، در این باده یا شیرابه گرم (آب و آتش) هست که مردمان با نوشیدن آن ، جان به تنشان میآید .

همین اندیشه ، در داستان بانوگشسپ نیز ، بازتاب میشود . شاه پریان ، همان « غین = ابر » دونده است که سرپوشش ، پرنیانی (جامه) ایست که دارای نقش اصل زیباییست ، و این نقش زیبا که عکس دختر اوست (خرم = بیخت = زهره = زوش) فرامرزو با نوگشسپ را شیفته خود میسازد . باد که وای (= وی = vi) باشد ، دارای معانی 1- پوشاک و جامه 2- بافتن 3- عشق و مهر ... است . وای (va=) ، خودش اصل به هم بافتن و مهر است (وی=vi) و در پیوند دادن ، هستی (va+vi=bavanih=bavih) را پدید میآورد .

وای ، در هر چه « هست » ، نهفته است و اصل مهریست که آنرا به هم می بافد . معنای پرنیان (پرن + نیکان) ، فرن یا وای پنهانی است . سرپوش (گیس) شاه پریان که ، نامش غین = ابر است ، جامه (پرنیان) است . جام و جامه و شکل و صورت ، صورتیست که « باد = وای » به خود میدهد . غین که همان « گین است ، به معنای زهدان و پستان است . جام و جامه و صورت و شکل ، زهدان و مشیمه ایست که در آن ، باد یا وای به = شاه پریان = خدا ، هست ، و آن پیدایش یافته است .

یکی از نامهای جام ، سا تگین هست (ساتی + گین) که به معنای زهدان زن یا پستان ابر میباشد . جام و جامه و پیراهن و لباس و خرقه و شکل و صورت ، در فرهنگ ایران ، از تاروپودی که آتش یا باد درونی میرشت و می تنید ، هستی می یافتند . خدا ، حقیقت ، گوهر جام یا جامه یا پرنیان یا شکل و صورت بود . این بود که هدیه دادن جامه خود یا جام خود ، بیان اوج صمیمیت و خویشاوندی گوهری بود . کیخسرو ، جامه های خود را به رستم میدهد . برزویه پزشک برای پاداش آوردن کلبله و دمنه از هندوستان ، می خواهد که انوشیروان به او جامه اش را بدهد . همین آئین در تصوف در دادن خرقه ، ادامه می یابد . حافظ از شاه می خواهد از جام زری که باده مینوشد ، جامش را بدو هدیه بدهد .

جام یا مَشک یا خنب یا ساتگین یا قدح یا پیاله زهدانی یا پستانی
 شمرده میشدند که در آن اصل به هم بافنده (وای آذرفروز = باده =
 پاتک = باد وزنده ودونده) بود ، و تخم (آذ رخس = آتش)
 در تخمدان ، آنرا مینوشید (می هنجید) ، واز آن پرورده و زائیده
 میشد، و زاده شدن ، اینهمانی با خندیدن داشت . زایش روشنی و بینش
 از « گین » ، که هستی یافتن درگیتی باشد ، اینهمانی با شاد شدن
 و خندیدن داشت . هستی یافتن درگیتی ، شاد شدنست .

با دل خونین لب خندان بیاور هم چو جام
 نی گرت زخمی رسد ، آئی چو چنگ اندر خروش
 خنده جام می و ، زلف گره گیر نگار
 ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست

جام یا زهدان یا شکل و صورت ، مشیمه تحول یابی و تکوین یابی
 از نو ، و از نو به هم بافته شدن (= مهرورزی) ، از شیرابه یا «خور
 آوه» یا خدا بود . چون ابر که در بندهش ، جام باده است ، به معنای
 آنست که : خدا ، جام باده است ، خدا ، شیرابه یا خور آوه ایست که
 ساقی شادی بخش همه جهانست . خدا، جام باده ایست که می جنبد و به
 تک میدود (خود را می تکاند و میافشاند = پاتک = باد + تک) و خود را
 فرو میریزد تا همه را از مایه خود بنوشاند ، تا همه را از پستان خود
 شیر بدهد ، تا همه از خدا، مست (سرشار از شادی) شوند و سبز و تازه
 شوند . باده که پاتک باشد ، خودش به معنای « وای نیکوئیست که
 میدود و میوزد و می تکاند ». بادی که میوزد ، در خود جام باده (پاتک
 = پاد + تک) در باده یا می یا نبید یا بگمز ، هست . باد همان وای و
 وازاست . vaazitan به معنای دویدن و رفتن و بُردن و راندنست .
 vaazenitan به معنای روشن کردن و افروختن و هدایت کردن است
 و وازیشست vaazisht که آتش برای افروختن است ، آتش در برابر است .
 و آتش در می و در نبید که آتش در افشره انگور و در هر گیاه بست
 ، اور وازیشت نامیده میشود و urvaazenitan به معنای شاد و خوشحال
 و سعادت مند کردنست . آتش در باده ، که افشره انگور و گیاهست ، شاد

وسعادتمند میسازد . و « واز » دروازیشت واوروازیشت ، تلفظ دیگر همان واژه « وای = باد » میباشد (همان وای یا واز ، نام آتش میشود) ، و وای به ، همان سیمرغ ، خدای ایرانست که اصل مهر (وای = اصل پیوند دهنده سپنتا مینو وانگره مینو هست) میباشد ، که « گوهر و عنصر نخستین هر چیزی » هست . وای یا سیمرغ ، یا غین ، یا شاه پریان ، که « باد درابر = جنبش و آتش در آب » هست ، خودش ، « جام باده » هست .

خدا ، آب یا « زرمایه = zare-maya ، مایه به هم پیوند دهنده یا مهر آفرین » میشود که در زمین (= تن = زهدان) انسان و گیتی و طبیعت ، هنجیده (فرو کشیده) میشود . تخم انسان ، با آب خدا ، همآغوش میشوند و باهم مهر میورزند . و این ، « آئین مهر » میباشد .

رابطه صورت و شکل ، با گوهر انسان رابطه جامه و لباس و پوشاک و خرقه و دلق ، با گوهر انسان

این بحث ، برای شناختن فرهنگ ایران که در اشعار حافظ بازتاب شده است ، بنیادیست . تن ، هم به معنای زهدان است ، که آنگاه نیز نامیده میشود . مشیمه (= یاور ه) ایست که شیرابه یا گوهر خدا ، در آن هست ، وهم به معنای اجاق و آتشدان و تنور (تن + نور) است (نور = آتش) . آتش جان یا فرن یا ارتا با این منقل و مجمر و کانون ، جفت و انباز است . اکنون ، شناخت رابطه این دو باهم و شناخت رابطه همه اندیشه ها و کارها و گفتارهای انسان ، که صورت و شکل و جامه و فروغ این مایه یا آتش در آتشدان یا استخرتن است ، مطرحست . درک این مسئله ، مارا با درد جانسوز و عذاب الیم حافظ ، از زهد و ریا و تزویر آشنا میسازد . درست با آشنائی با خوشه یک واژه بنیادی ، که آورده میشود ، میتوان این رابطه تنگاتنگ را یافت .

واژه berz= brej به معنای تنور و اجاق است . خود واژه « تنور » که « تن + نور » باشد به معنای « آتش در تن = زهدان » است که گواه بر همان پیوند جان با تن است . اکنون می بینیم که در شکل brih = breh یا در شکل brah= braah به معنای فروغ و درخشندگی و تشعشع است . و در شکل braah= breh به معنای پیراهن و لباس و هیئت و شکل است .

و در شکل brehenitar به معنای خالق و قالب ساز است . و در شکل braahm به معنای پیراهن و جامه و پوشاک و همچنین با تلفظ brahm به معنای روش و خوی و سیرت و طریقه است . به آسانی میتوان شناخت که فروغ و تشعشع و درخشش ، همان شکل و صورت و هیئت و همان جامه و پوشاک و لباس ، شناخته میشود . شعاع و تابش و درخشش آتش ، شکل و صورت آتش است ، یا جامه و پیراهن و پوشاک و لباس آتش است . در واقع جامه و پیراهن و شکل و صورت ، از گوهر آتش ، بریدنی و جداشدنی نیستند .

آئین مهر و جام جم

رابطه « جا = مکان » با « جام و جامه »

چرا در فرهنگ ایران ،

خدا ، « جا » هست ، « جام » هست ، « جامه » هست ؟

جام و جامه و جامی ، و جاماسپ ، از ریشه « جا » ساخته شده اند

جا = جام = جامه = صورت

اگر در نامهای « جام » دقت شود ، دیده میشود که جام ، معنای « زهدان و اندام زایش » را دارد . جام ، جامه هم نامیده میشود . از جمله نامهای جام ، ساتگین ، پیاله ، پالغ ، ساغر ، کشتی هست . ساتگین ، مرکب از « ساتی یا ستی + گین » است ، که به معنای « زهدان بانو » هست . البته گین = غین ، نام همین شاه پریان

(دربانوگشپ نامه) است . همچنین قینه که به معنای داه سرود گوی و کون و زن مشاطه هست ، همین گین است . ابرکه « پری کا » هم نامیده میشود ، همین جام است . به عبارت دیگر ، خدا = ابرجنبان (با باد = آتش) ، جام باده است . درست واژه « جا » ، دراصل « جیناک = giyaak=jinaak » بوده است که همین « گین + آک » باشد . به عبارت دیگر ، « جا = مکان » ، معنای « زهدان = سرچشمه آفرینندگی وزهش » دارد . مفهوم « جا = مکان » در فرهنگ ایران ، فوق العاده مهم است . جا ، خلاء نیست . بلکه هر جائی ، سرچشمه آفرینندگیست . خدا نیز در فرهنگ ایران ، « جا » دارد . آنچه دریزدانشناسی زرتشتی « پل جین واد » نامیده میشود ، همین داستانست که تعبیردیگر ، از آن کرده اند . « جین + واد » یا « گین باد » یا « گین وای » به معنای « زهدان خدا = زهدان یا سرچشمه عشق ومهر » است . یک معنای « واد = باد » چنانکه درپیش آمده ، عشق است . در فرهنگ ایران ، همه جانها بدون استثناء ، چه موعمن ، چه کافر ، چه خوب ، چه بد ... همه در همان آن مرگ ، به جانان ، یا « ارتا فرورد = سیمرغ » ، می پیوندند ، همآغوش باخدا میشوند . نام دیگر این جینواد ، سرغین یا سرغینه است که به معنای « سرنا = نای سورو جشن عروسی » است . جان در آنچه مرگ ، نامیده میشود ، با سیمرغ ، جشن عروسی دارد . مرگ هم ، جشن عروسی با خدا هست . مرگ ، ماتم نیست . بازگردیم به نام دیگر جام ، که پیاله است . پیاله ، دراصل ، « پیغال ، پیغاله » بوده است که مرکب از « پیغ = بیغ = بوق » باشد . پیغال در لغت نامه به معنای نیزه است که « نی » باشد و کانیای که نی باشد ، نام دوشیزه هم هست . خدای ایران ، نای به = وای به است . اصل زایندهگی و آفرینندگی که نای باشد ، اینهمانی با « باد = وای ، یا آهنگ ونوای طربی » دارد که از آن پیدایش می یابد .

و وای یا دوای ، اصل و پیوند ومهر همه چیزها به همست . پیشوند « بیغ » ، همان « بیقان » است که به معنای نی بزرگ است که نوازند

وهمان بیق ، بوری یا بوریا (= نی) و بالاخره همان « بوق » میباشد . در واقع ، پیاله یا « بیغ + آل » به معنای « نای آل » ، « نای سیمرخ = نای زرخدای زایمان » است که « زهدان خدا » باشد . در لغت نامه دیده میشود که پیاله به « هلال ماه » و « کشتی » تشبیه میشود، و نزد عرفا ، به معنای « محبوب » است . ماه نو ، کشتی زر ، است . پیاله را به شکل کشتی میساختند و آنرا هلال ماه میدانستند . هلال ماه ، که زهدان آسمان شمرده میشد ، در میترائیسم نیز، کشتی شمرده میشود که همه تخمه جانها (خوشه پروین = اصل پیدایش همه جهان یا همه جانها) در آن هست . اساسا نام دیگر باده ، بگمز هست که « بغ + مز » باشد که به معنای « ماه خدا ، زرخدای ماه » است . باده ، یا بگمز، خود خدا هست .

به مردم شراب خوار، کشتی کش ، گفته میشود . این کشتی که هلال ماه باشد ، هیچگاه غرق نمیشود . از اینجاست که داستان « کشتی نوح » بوجود آمده است . در کشتی که هلال ماه باشد و زهدان همه جانهاست ، همه ایمن از گزند هستند . والبته در این کشتی ، باده ای هست که همه از آن مینوشند و سرشار از شادی میشوند . نجات ، در نشستن در این کشتی ماه یا « جام » هست .

دریای خضر فلک و کشتی هلال

هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

مرا به کشتی باده ، در افکن ای ساقی

که گفته اند ، نکوئی کن و در آب انداز

بده کشتی می تا خوش برانم از این دریا ناپیدا کرانه

کشتی باده بیاور ، که مرا بی رخ دوست

گشت هر گوشه چشم ، از غم دل ، دریائی

کشتی نشستگانیم ، ای باد شرطه بر خیز

باشد که باز بینیم ، دیدار آشنا را - حافظ

که هر آنچ مست گوید ، همه باده گفته باشد (باده = خدا = مهر)

نکند به کشتی جان ، جز باده ، باد بانی - مولوی

این باده = باد، که وای، واصل عشق است ، همه را میرهاند

طوفان بلا از چپ واز راست برآمد

در « باده » گریزید که آن « کشتی نوح » است- سنائی

ونام دیگر جام ، « پالغ » است ، که در اصل « پاد+ لوغ = پاد+ لوخ » بوده است . لوغ ، به معنای دوشیدن و آشامیدنست . این باد(وای نیکو) در نای یا زهدان = دین = تن است ، هستی هر چیزی ، هست میشود و هستی می یابد . تکوین یافتن و هست شدن در شکم مادر را ، **hambavihitan** می‌گفتند . وای که همان وی=vi باشد (در آلمانی weben + در انگلیسی to weave)، به معنای 1- عشق و 2- بافتن و 3- پوشاک و جامه است . و تکوین یافتن و هستی یافتن ، بهم بافته شدن است . وای ، در تن = زهدان = دین ، بهم می بافتد و هست میکند . همه جهان ، در تن = زهدان = دین = جام ، تکون می یابند .

در اینصورت ، پالغ ، به معنای « باده نوشی ، باده آشامی » است . و لی این واژه لوغ ، در اصل به « لوخ ، لوک » باز میگردد. لوخ ، همان نی است . ماه هم « لوخن = لوخ + نای » نامیده میشود است . در تبری ، لوکا و لوک ، به معنای حفره و سوراخست . در برهان قاطع ، لوک به معنای عشقه است (در کردی به عشقه که پیچه یا داردوست باشد ، باداک میگویند، و باد ، به معنای پیچ است . البته به چیزی پیچیدن ، معنای عشق دارد) و در کردی ، لوکاندن ، کنایه از هم خوابه شدن و لوخان ، به معنای بزم و سرور گروهیست . در دوانی هم به شتر نرمست ، لوک گفته میشود . البته شتری که مست از عشقست . اینست که پالغ (پاد+ لوخ = باده نی) ، مستی و بزم و شادی از هم آغوشی است . ولی چنانچه دیدیم که وای به ، همان نای(لوخ = لوک) به است . گستره دیگر این اندیشه ، چشمگیر میشود .

پالغ که « پاد+ لوخ » بوده است ، باد= وای نیکو= هست که در نای (= لوخ = زهدان = تن = دین) هست . ولی باد نیست که در همه نای

ها= تن ها = دین ها هست . باد یا « هوای از خود جنبنده که اصل حرکت و زندگی و آذرفروزاست » در هرنائی است . به عبارت دیگر، گستره آسمان = خدا = سیمرغ ، درهمه تن ها ، هست . از این رو بود که گفته میشد که هوا (hva = از خود، قائم به ذات خود) نخستین چیز و اصل همه چیزهاست . به عبارت اسدی توسی :

هوا ، هست آرمیده باد ، از نهاد چو جنبدهوا ، نام گرددش، باد

هر آن جانورکش دمست، از هواست

به دم ، جان وتن ، زنده و بانواست

همه تخم ، درکشت ها ، گونه گون

که ناراست افتد ، بود سرنگون

هوا درهمه ، زور و ساز آورد سرهرنگون، زی فراز آورد

وبالآخره از این « هوای جنبان = باد = وای = وی » درتن ها (لوخ ها = نای ها = جا ها = جام ها) همه چیزها بوجود میآیند. از این باد (وای) ، همه چیزها درجهان پیدایش می یابد . این « باد درنی » ، همان « باده درنی = باده در لوخ = پالغ = باده در جام » است ، چون « باده که پاتک = پات + تک » باشد ، همان باد جنبان و جنبنده است که همه جهان را در « به هم بافتن » ، هستی (vi+va) می بخشد .

اینست که در جام ، همه گیتی پیدایش می یابد، و طبعاً در جام ، همه جهان را میتوان دید . از این رو هست که در سانسکریت واژه « لوک = loka » که در اصل به معنای « جا + جای باز » است ، معنای آسمان و جهان و گستره پهن و منطقه وسیع را یافته است . لوک ، به فضا ، فضای آزاد و جا و زندگی عادی ، و جامعه و حیطة و حرکت آزاد ، فضای پهناور ، جهان ، آزادی بخشیدن ، مملکت گفته میشود . لوکایت Lokaayata = به معنای مادی، شخص مادی، مکتب فلسفی مادی گفته میشود . لوکاین ، Lokayana معتقد به جهان مادی است . لوک کارا Loka-kara ، خالق جهانست . لوک کامیا Loka-kamyā ، عشق خلق و عشق مردم است . لوک گورو Loka-guru ، آموزگار خلق است .

جام ، رابطه اش با واژه « جا » خدا در ایران ، جا دارد

در این بررسی دیده شد که نامهای گوناگون جام ، همه با « زهدان = تن = دین = نای » کاردارند و تصویرپیدایش جهان و روشنی = بینش ، از وای یا باد در نای وتن وزهدان ، روشن گردید . درپهلوی واوستا دیده میشود که جیناک = jinaak و giyaak به معنای « جا » هستند . گی یاک ، به معنای « مادرزندگی = اصل سیمرغ = گی = اصل جی = رام ، مادرزندگی و موسیقی و رامشگری » است (یاک ، درکردی به معنای مادر است) . وازپیشوند جیناک که همان « گین = غین » هست ، میتوان دریافت که جا ، سرچشمه آفرینندگی و زایش وپیدایش بوده است . اینست که خدای ایران ، جا و خانه و آشیانه دارد ، چون همه جاها (زهدانها = تن ها) ، وای = باد نیکو = اصل آذرفروزی و ابداع و ابتکار هست .

اینست که درسانکریت ، جا = Jaa به معنای زاده ، پیدایش یافته ، دودمان و خویشاوند و نسل است . Jaamaa به معنای دختر هست . Jaami جامی به معنای عروس و خویشاوند ، و نام یک زنخدا ، و به معنای همخونی و همشکلی و یکنواختی ، و بالاخره نام « آب » هم هست . این واژه درسانسکریت به « جا = ja » باز میگردد ، که به معنای « زاده از » ، « معلول از » ، « روئیده از » ، « زیستن از » « وابسته و متعلق به » و « ایجاد شده از » و بالاخره به معنای « پسر ، پدر و تولد و دختر » است . « جامه = jaama » دراوستا (یوستی) به معنای « خویشاوند » است . خویشاوندی و نسل و تبار و دودمان و خانواده ، از « زهدان زاینده = زنخدا = جامی = جِه » « معین میشود که درمتون پهلوی ، این زنخدا که اصل « جهان » است ، بسیارزشته و فاحشه ساخته شده است .

جاماسپ=Jaamaspa نیز که نقش بزرگی در داستانهای ایران بازی میکند و فرزانه بزرگ شمرده میشود ، درست به همین زمینه باز میگردد . اسب (asv=asu) ، چنانچه خیام نیز گفته ، به معنای « باد جان = اصل زندگی » بوده است که همان « وای نیکو = وای به = نای به » باشد . جام+ اسب به معنای « خویشاوند، یا پسر وای = فرزند سیمرخ ، یا پیدایش یافته وزاده شده از خدا هست » . جام اسب ، درست همان معنای « جام باده » را دارد که جام جم باشد و در آن ، همه چیزها پدیدارند ، چون این وای (اسو = asv = باد جان = اصل حرکت در همه چیزها) هست که همه چیزها را در مهر به هم می پیوند و میآفریند و به هم می بافتد و آشکار و روشن میسازد .

نخستین عنصر آفریننده در هر چیزی در گیتی،

«مهر و دوستی و عشق» است

نخستین عنصر،

« باد = وای یا وی = هوا = اسو = اخو = فرن، یا پرن » است

جام باده = هور دین

چنانچه آمد ، عنصر نخستین جهان ، « هوای جنبنده » یا « باد » یا « وای = وی » ، یا پرن = فرن یا « اسو = asv » یا اخو axv دانسته میشود . این وای یا هوا یا باد ، اصل عشق و مهر و دوستی هستند . برای ما هوا و باد ، پدیده های فیزیکی و جسمانی شیمیائی شده اند . برای ما ، که « هوا » را که در فضا هست و تنفس میکنیم ، با « هوی » که معنای « هوس و هوای نفس و عشق » میدهد ، دو چیز متفاوت و جدا از هم شده اند . ولی درست همین « هوا » و همین « باد و دم » و همین « وای » ، اینهمانی با « عشق و مهر و دوستی » داشته اند ، و سپس با چیرگی ادیان نوری بر اذهان ، از هم جدا و پاره ساخته شده اند .

هوا و باد و وای = وی ، اصل عشق و مهر و دوستی و پیوند بودند و از این رو معنای « از خود بودن = قائم به ذات خود بودن » را داشتند . از عشق و مهر و دوستی است که هر چیزی ، آفریده میشود و درست این اصل ، همان « خدا » هست . وای که دواى باشد ، به معنای دوتای به هم چسبیده است . آنچه دوتا را به هم میچسباند، اصل سوم است که مهر و عشق و دوستی باشد. از این رو ، عشق و مهر و دوستی ، « سه تایی یکتا » بود . سه ، مساوی با یک است . سه تا نای ، نای است . سه تخم ، تخم هست . سه چشم ، چشم هست . سه یان ، یان هست . سه تا پا (سه پا =) ، پا هست (یوستی) . واژه صبا ، همین سه پا هست ، چون باد که پاد باشد ، دوپای به هم چسبیده است . دوپای به هم چسبیده ، مفهوم جنبش و حرکت را داشت . باد و اسو = asv ، اصل حرکت از خود بودند . از این رو اسب ، معنای « باد جان = بادی که منشاء جنبش است » را دارد . بدینسان ، اسب = اسو ، گوهر عشق بود . گشتاسپ و تهماسپ ، جاماسپ و لهراسپ چنانچه که در ترجمه ها گفته میشود ، چندان معنای خشک و خالی « اسب = جانور چهارپا » را ندارد ، بلکه خود اسب هم ، جانور محبوب شمرده میشود است ، که با خدای باد ، اینهمانی داشته است، و از این رو اسب = asv نامیده میشود است . تهماسپ یعنی ، تخم مهر = تخم خدای باد که اصل عشق است .

پرنده هم که « پرن + انده » است که به معنای « تخم خدای باد ، تخم خدای دوستی » است . پرنیان هم که « پرن + نیکان » باشد به معنای « خدای باد یا عشق است که نهفته = نهان = nikan در نقش و نگار و رنگها شده است » . فرنبع ، که « فرن + بغ » باشد، چنانچه گفته شده است ، فره بغ نیست ، بلکه زرخدای باد = زرخدای مهر و دوستی است . آتش جان انسان هم که « فرن + افتار » است ، همین خدای عشق است که فرود آمده و به آتش جان یا جان انسان ، تحول و تشخیص یافته است (او + تار در سانسکریت) .

اینهمانی « هوا که تنفس کرده میشود واصل زندگی درگیتی است » با « هوی که عشق و مهرودوستی » باشد ، بنیاد ، جهاندوستی و « خواستارزندگی درگیتی بودن » است . ما از هوا، یعنی از عشق و مهرودوستی ، زنده ایم . همه ، همدم (هم + دم = باد) هستند ، چون یک هوا (یک عشق = خدای عشق و مهرودوستی) را تنفس میکنند . این ، آئین مهر است .

بدین علت « باده = پاتک - پاد+تک » با « باد = هوا = وی » اینهمانی داشت . درجام ، « باده = باد = اصل عشق و مهرودوستی = هوی = خدای مهر » هست . با شناخت اینهمانی « هوا » با « هوی = مهرودوستی » هست که میتوان ژرف اندیشه های حافظ را دریافت . اینهمانی هوا = هوی (مهرودوستی) هست که جان به پدیده خواستاریا هوادار زندگی درگیتی بودن (سکولاریسم) میدهد . مهر ، در هواییست که طبیعت و انسان و جانور همه می هنجند ، و زندگی همه ، زندگی از مهرودوستی و عشق میشود . هوا ، هوی میشود .
باد = باده ، عشق و مهر در زندگی میشود . اینست که حافظ دم از چنین هوایی = عشقی = مهری = دوستی میزند :

ما در درون سینه ، هوایی نهفته ایم
 برباد اگر رود دل ما ، ز آن هوا رود
 عالم از ناله عشاق ، مبادا خالی
 که خوش آهنگ و فرح بخش هوایی دارد
 هوا ، مسیح (نماد محبت) نفس گشت و ، باد ، نافه گشای (بو)
 درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد
 دل من در هوای روی فرخ (بیدخت = خرّم = زخدای عشق)
 بود آشفته ، همچون موی فرخ
 ز کار ما و دل غنچه ، صد گره بگشود
 نسیم گل ، چو دل اندر هوای تو بست
 از آن به دیر مغانم ، عزیز میدارند
 که آتشی که نمیرد ، همیشه در دل ماست

(منشاء بادِ آذر فروز ، در فرهنگ ایران ، در دل است)
 چه ساز بود که در پرده میزد آن مطرب
 که رفت عمر و هنوزم ، دماغ « پر ز هواست »
 من از ورع ، می و مطرب ، ندیدی زین پیش
 هوای مغلبچگانم ، در این و آن ، انداخت
 سپیده دم که صبا (باد) ، بوی لطف جان گیرد
 چمن ز لطف هوا ، نکته بر جنان گیرد
 مفلسانیم و هوای می و مطرب داریم
 آه اگر ، خرقة پشمین ، به گرو نستانند
 گفتم ، هوای میکده ، غم می برد ز دل
 گفتا : « خوش آن کسان ، که دلی شادمان کنند »

با نوشیدن در چنان میکده ای هست که انسان مهر میورزد و به اندیشه شادمان کردن دیگران میافتد .

همچنین « باد » ، اصل « مهر و عشق و دوستی » ، و به معنای « مهر و عشق و دوستی » بوده است . در برهان قاطع دیده میشود که « باد » که روز 22 ام هر ماهیست ، موکل بر تزویج و نکاح یا خدای زنا شوئی است ، و به معنای اسب (= بادجان = asv) و به معنای باده است . در پهلوی vaaditan وادیتن ، به معنای زناشوئی کردنست . مردم به خدای روز 22 باد ، میگفتند « دوست بین » . پسوند « بین » باید « وین » باشد . وین در اصل به نای وانگور (باده) و قنات (وینالود ، ویناوات = گناباد) گفته میشود است . در کردی ویناو ، خون قاعدگیست (وین + آب) ، چون مجرای زایش ، نای است . از این رو « دوست بین » به معنای « نای دوست » است . به گلستان افروز که گل روز نوزدهم (ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ) است ، باد روج گفته میشود . بادرنگ که ترنج باشد اینهمانی با « دی به آذر » روز هشتم هر ماهی دارد (بندهش ، 119/9) . این روز درگاه شماری قدیم ارمنی ، روز مهر خوانده میشود است (برهان قاطع حاشیه ، ابراهامیان) . مردم این روز را ، غم زدای میخواندند .

اساسا دی ، یعنی زنخدا خرم ، اینهمانی با « آذر = مهر = دین » دارد . و ترنج ، نماد حقانیت به حکومت بوده است . کسی حقانیت به حکومت دارد که مهر و خرمی و بینش زاده از نهاد مردمان را بیافریند . رستم که تاجبخش است ، در برابر اسفندیار که به جنگ او آمده است ، ترنج را در دست میگیرد ، یعنی ما هستیم که شاهی را به شما بخشیده ایم (ترنج = بالنگ = اترج = سیب آبی = citrus medica) .

گیاه روزباد ، بادرنگ بویه (پلنگ مشک = ترنجان = قرنفل بستانی = مفرح القلب = balm = Melissa) است . « بوی رنگ » ، نام گل است ، و باد رنگ بویه به معنای « گل عشق » ، گل خدای عشق است . به پيله ابریشم ، بادامه نیز گفته میشود ، چون پيله ابریشم ، پیکریابی عشق است . پيله به دورکرمی که پروانه شده ، پیچیده است . از این رو درویشها نیز به خرقة مرقع (رنگارنگ) خود ، بادامه میگفتند .

چون « بادام و بادامه » ، « باد + دام = vaataam » که « وات + دام = vaat + daam » باشد به معنای « آفریده خدای عشق یا آفریده عشق » است . از این رو « بادامه » برکلاه کودکان میدوزند که چشم مانند است که از روسیم ساخته شده است . این چشم خدای باد و عشق و مهر است که کودک را از گزند چشم زخم ، ایمن میسازد . اساسا « باد » که « پاد » باشد ، به معنای « جفت به هم پیوسته » یعنی عشق هست . « باد و وای » در بندهش ، با پا و کفش چوبین (زرین) هستند . چون یک جفت پا با همست که معنای « اصل جنبش » را داشته است . این مهر است که اصل جنبش است . دوپر ، و چهارپر ، و هشت پر ، و شانزده پر نیز همین معنارا داشته اند . کوروش در یک نقش برجسته ، دارای چهارپر است . این افاده معنای آنست که او اصل مهر است و تخم فرن (فرنیغ) است .

در کردی ، اساسا « باد » به معنای « پیچ » است و عشق پدیده ایست که انسان را فرامیگیرد و احاطه میکند (پیچیدن = pechitan در پهلوی) . از اینرو در کردی ، به گیاه پیچک ، باداک میگویند .

نامهای گوناگون گیاه پیچک، بهترین گواه بر این است که « به چیزی پیچیدن » معنای عشق ورزی داشته است. گیاه پیچه = دار دوست = عشق پیچان = عشقه = توی = لبلاب (لاو لاو) = بلو نامیده میشود و درست نام مهرگیاه نیز ، بلا دانه و درخت بلوط (بل + ثوت = بل + عود) است که درخت عشق باشد. از آنجا که باد ، همان « پاد » میباشد که « پا » باشد ، دراصل به معنای « جفت به هم پیوسته » یعنی ، « مهر » است. باد یا وای (دوای = دوتای باهم) در بندهش ، با پا و کفش چوبینه است .

باد ، با مرغ یا پرنده ، اینهمانی داده میشود (مانند سیمرغ) ، چون مرغ ، دوبال بهم پیوسته دارد ، و از این رو میتواند پرواز کند . این مهر است که اصل جنبش و پرواز ، اصل به جنبش آوردن و از نو ، زنده کردنست. زرتشت ، اندیشه « جفتی = یوغ = سنگ = مر = وای = دوای = دیو » را ، که معنای « مهر » داشت ، و همان اندیشه سه گانه یگانه بود (در دوتای به هم چسبیده ، اصلی که دوتا را به هم میچسباند یعنی مهر ، اصل سوم شمرده میشود) . مهر و عشق ، همیشه ، در سه تایی یکتا نشان داده میشود . مثلا سه برگ ، مثلث ، سه تخم ، سه پا ، سه جفت پا یابال ، سه چشم ، سه رنگ ، سه بوی ، سه گوهر ، سه خوشه ، سه دندان شانه ... نماد عشق و مهر و دوستی هستند . از این رو نیز جام باده (= باد = وای) هم جامش ، مرکب از سه گوهر (زر + آبگینه + یاقوت) است ، و هم نوشابه درونش مرکب از آب + شیرگاو + شیرابه گیاهی مانند نی یا انار ... میباشد . جام جم ، هم « سه گانه » و هم « ساغری » نامیده میشود . ساغری به تهیگاه اسب و خرو .. گفته میشود . علتش نیز آنست که « سه + غره » به معنای ، سه نای = سه زهدان « است . بهار ، و ن غره نامیده میشود (یوستی) که به معنای « نای به » است .

« جام جم » نیز بدان علت نیز « جم » نامیده نمیشود ، چون منسوب به جم است و پادشاه افسانه ای ، چنین جامی داشته است . بلکه « جم = پیما = جیمک » ، در فرهنگ زرخدائی = ارتائی ، بُن و تخم همه

انسانها بوده است . فطرت یا بُن و گوهر هر انسانی ، « جم » است . جام جم ، بیان « اصل بینش گوهری یا همان آسن خرد در هر انسانی » بوده است . نام دیگر باده ، بگمزی یا بگماز است که « بغ + مز » باشد . زرخدای ماه ، باده است . ماه ، که کلیچه سیم (= اسیم = یوغ = جفت) ، یا کلید مهر نامیده میشود ، مرکب از سه خدا باهمست . ماه ، پیوند رام و بهرام و سیمرخ است . بهرام ، زراست و رام ، آبگینه است و سیمرخ ، یاقوت است که سه گوهر جام میباشند . هم باده ، هم جام ، اصل مهر هستند .

برای این « جام باده » ، « جام جم » نامیده میشود ، چون جم یا بیما که بُن همه انسانهاست ، به معنای « همزاد یا جفت به هم پیوسته » هست . جم و ریواس و هوم و مریزاد و اُرمک ، و وید ، همه یک معنا داشتند ، و چهره های گوناگون یک اصل بودند . « جم » در واقع ، « مهر میان زن و مرد » است که آن دورا به هم می پیوندد . فرهنگ ایران ، با آفرینش شخصی بنام آدم شروع نمیکند ، و جم نیز چنانچه مشهور شده است ، مرد و نرینه نیست ، بلکه در آغاز ، « مهر میان زن و مرد » ، اصل انسان است . جم ، چنین معنایی داشته است .

جهان و انسان و جانور مانند گیاه ، با دانه یا بذریا تخم ، شروع میشود . از این رو واژه آغاز و نخست ، fra-tom است ، tom=tum ، تخم است . دانه ، در اصل « دوانه = جفت به هم چسبیده » است . بذر در اصل « باز + راک » ، دواصل بهم بافته « است ، تخم در اصل « تئوخمان = تواءمان » است . توم که تخم باشد ، در عبری به معنای « دوقلو = همزاد » هست و نام « توماس » همین معنی را دارد . اینکه نخستین جفت انسان در بندهش ، مشی و مشیانه ، ریواس هستند ، به علت آنست که ریواس ، گیاهیست که نرماده را در خود دارد و نام دیگرش « زرنیله = زرنیره » است که به معنای « جفت باهم یگانه شده » است . « زر = zara » به معنای باهم یگانه شدنست . زن و مرد نخستین باهم سه تای یکتا ، اصل مهر هستند . از اینرو « مهری » و « مهربانه » نامیده میشوند . ویزدانشناسی زرتشتی ، در این باره که

چگونه این دو ، از هم جدا شدند، مسئله دارد . همین « ریواس » را در افغانی ، « هوم » مینامند . هوم ، تنها نام گیاهی نیست که زرتشتی ها آنرا برگزیده اند بلکه « هوم » ، مریزاد نیز نامیده میشود که « مهر ایزد » باشد . از این رو مشخص میشود که « هوم » ، « هو + مای » بوده است که « مای به » باشد که هم به معنای « مادر به » و هم به معنای « مایه به » است و چنانچه آمد ، به وبهی نام خرم یا زُهره بوده است . هوم ، « وید » نیز نامیده میشود که همان « بید = بیت » باشد و در اردو ، این بید و بیت ، به معنای « نی » هستند . و درست نی به علت گره یا بند یا قفی که دوبرخش را به هم پیوند (پات + وند) میدهد ، گیاه سه گانه یگانه ، یا « گیاه مهر » بوده است . و در گویشهای گوناگون به حلق و گلو (گرد = غرو) که نای است ، هوم گفته میشود . و در تبری به قنات ، « سوما » که همان « هوم » گفته میشود ، چون قنات هم نای وزهدان زاینده آب شمرده میشود است . به قنات در پهلوی ، « kaana-kin » میگویند که « کانا + گین » باشد و به معنای زهدان زن (کانا = کانیا) یا پستان زن است . و درست در پهلوی به آئینه و شیشه « گن = gen » گفته میشود که همان « گین » باشد . به عبارت دیگر جام یا « آئینه = آ - دین = زهدان » ، همان « گین » است .